

مارک، کورتنی، برای این که مدتی طولانی برای تان چیزی ننوشته‌ام از شما عذرخواهی می‌کنم. به گمانم وقتی برای تان بگویم که از زمان نوشتن آخرین روزنگاشتم تا به امروز چه اتفاقی‌هایی پیش آمده است، خودتان به علتش پی می‌برید. از زمانی که پایم را در زادا گذاشتم حتی فرصت کافی برای فکر کردن نداشتم، چه برسد به این که بخوام بنشینم و چیزی بنویسم. اگر الان دارم برای تان می‌نویسم برای این است که قرار شده فردا وارد ماجرای بشوم که از مدت‌ها پیش مرا به سوی خود می‌طلبید. خیلی کوشیدم از آن، دوری کنم ولی اکنون چاره‌ی دیگری ندارم. از فردا، زندگی‌ام به کلی دگرگون خواهد شد. حس می‌کنم اولین فصل از کتاب زندگی‌ام در مقام یک مسافر را به پایان می‌رسانم و فصل جدیدی را آغاز می‌کنم که فوق‌العاده خطرناک‌تر است. می‌دانم که به نظر نمی‌رسد از این خطرناک‌تر هم ممکن باشد ولی هست. پیش از آن که درباره‌ی این موضوع برای تان بگویم، لازم است بدانید از زمانی که به زادا برگشتم چه اتفاقی‌هایی افتاده است. باید همه چیز را بشنوید تا بفهمید چرا به راهی می‌روم که برگزیده‌ام. شاید به کمک نوشتن آن، خودم هم کمی بهتر آن را درک کنم.

می‌دانم با شنیدن این خبر که سینت‌دین¹ این جاست، غافلگیر نمی‌شوید. با او برخورد هم کرده‌ام. برخورد جالبی نبود. اما بعداً در این باره بیشتر برای تان می‌گویم. در این باره که نقطه‌ی عطف زادا چیست هم به ذهنیت معقولی رسیده‌ام. فکر کنم به نوعی به آب مربوط می‌شود... یا شاید به کمبود آب. شک ندارم که نقشه‌ی شیطانی سینت‌دین به نحوی به مشکل کمبود آب مردم این جا ربط پیدا می‌کند. خلاصه‌ی کلام این است که تلاش‌های ما برای خنثی کردن نقشه‌ی سینت‌دین برای نابودی کل هالا، به زادا کشیده شده است. کار بعدی ما همین است. پس دست به کار می‌شویم.

پیش از هر چیز، می‌خواهم برای تان درباره‌ی مبارزه‌ای بگویم که اندکی پس از

1. Saint dean

ورودم به این جا اتفاق افتاد. آگاهی از این قضیه مهم است چون از بسیاری جهات نمونه‌ی کوچکی از مشکل بزرگ‌تری است که در زادا مشاهده کرده‌ام. هم به این دلیل، هم برای این که یکی از جنگجویان شرکت کننده در این مبارزه دوستم لور است. مسافر زادا.

وقتی با گام‌های بلند در خیابان خاکی ژاژو پیش می‌رفتیم، لور به من دستور داد:

— سرت به کار خودت باشه. سعی کن از جاهای تاریک بری. توی چشم هیچ کس هم نگاه نکن. خیلی خطرناکه یه روکه‌دورو توی شهر ببینند. با حالت گلايه‌آمیزی گفتم:

— ولی من که روکه‌دور نیستم.

لور با لحن تند و تیزی گفت:

— با من بحث نکن. هر کاری بهت می‌گم، بکن.

دیگر بحث نکردم. منظورش را درک می‌کردم. در این منطقه‌ی زادا، دو قبیله زندگی می‌کنند. افراد قبیله‌ی باتو¹ در شهرهای روی زمین زندگی می‌کنند. نژادی با رنگ پوست تیره‌اند چرا که نسل اندر نسل در آفتاب داغ و سوزان کویری زندگی کرده‌اند. لور از قبیله‌ی باتو است. قبیله‌ی دیگر روکه‌دور نام دارد. افرادشان در زیرزمین و در هزارتویی از تونل‌های پر پیچ و خم زندگی می‌کنند که در سرتاسر زادا گسترش یافته‌اند. نه این که موش کور باشند، اتفاقاً خیلی هم متمدن‌اند. اما همان‌طور که احتمالاً حدس زده‌اید، زندگی زیرزمین، در رنگ پوست‌شان اثر گذاشته است. افراد قبیله‌ی روکه‌دور از نژاد سفیدپوستند. بنابراین من با پوست سفید و موی قهوه‌ای‌ام بیش‌تر به افراد قبیله‌ی روکه‌دور شباهت داشتم. و از آن جا که دو قبیله‌ی باتو و روکه‌دور با هم پدر کشتگی داشتند، بهترین کاری که

1. Batu